

بعضی بر مکتب و بعضی رد فر از حروف لیل و داشته اند و تا همی رس و دخیل را
 به آن معنی که کل نسبت از حروف قافیه گرفته اند و حال اینست که هیچ فارسی
 گو در لغت فارسی مرادفات تا همی رس و دخیل نه نموده اند مگر بر موبیل صنعت
 لزوم ما لایلزوم هنرلی یا قطعه چیزی گفته باشند و این همه اشتباه ازین جایز
 خواست که این د ر فارسی مل و ن نبود است چون از همی بغار من نقل نمودند
 در فارسی الدخالی یافتند که بان قواعد موهه عرب منطبق نمی شد ^{شده} ^{نمی} ^{بود} ^{بکنی}
 پی کم کردند و مقصود نمی رسیدند و آنچه من بند بان راه یافته ام درین
 اوراق گفته می آید و آن آنست که تا همی رس عبارتست از الف ما کن ما قبل
 مستوح و او سا کن ما قبل مضموم و یا ی سا کن ما قبل مکسور که پیش از روی
 باشد بذات صله یک حرف سا کن چون لفظ یافت و یافت و مسوخت و دوخت و بیخت
 و ریخت و آن حرف سا کن ناصل عبارتست از دخیل و رعایت تکرار هر دو لازم است
 درین هنگام هم اختلاف روی مضاعف و رد فزاید بر می خیزد و هم
 همی تا همی رس و دخیل بمعنی مشهور و رد ف و قید را دو حرف باید شمرد بعلمت
 اینکه تغییر حرکت ما قبل رد ف به هیچ گونه نشاید و تغییر حرکت ما قبل قید
 در وقتیکه روی متحرک باشد جایز است چنانکه در فصل پنجم خواهد آمد
 پس چون حکم مخنثی باشد البته اثبابت بهم میزند و قافیه منتهی بر حرف

تاسیعی را مرصعه گویند و چون ذرقا همیشه ودخیل نسبت بسیاری است هر وقت
گویند قافیه موصعه در برود اردخیل را و قافیه که مشتمل بر حرف رد نه
است مردف بمکون را گویند و قافیه که مشتمل بر حرف تیل است چهارم
ندارد و میان ردف و تیل تباین است و هم چنین میان این دو تاسیعی
ودخیل فصل چهارم در بیان حر و نیکه بعد از روی هم آیند و در بیان
انواع روی (و صاف روی و آنحروف چهارم است (اول) وصل است و وصلی
هر لغت پیوسته باشد و در اصطلاح عبارتست از حرف نیکه بر روی پیوند
چون میم در این بیت دل رفت ز دست من چه سازم ^۱ افسوس که فاش
گشت رازم ^۲ بشرطیکه آن حرف از آن کلمه نباشد که در تلفظ و معنی مستقل
است چون لفظ آه در این مصرع روزم تب گرفت مرخست مراد در شب
آه که الف آه ملاحیت حرف وصل شدن ندارد بلکه لفظ آه درین چار دیف
است و آنچه ملاحیت وصل شدن را دارد حرف مفرده اند که در آخر کلمات زایل
است یا بجهت دریافت معانی است چون حروف صمایر و نسبت و امثال
آن یا اول حروف از کلمات زایل که بجهت زینت کلام آرند یا اول حروف
از کلماتیکه جهت ربط یا علامت منفعلیت و غیره یا از برای افاده معانی کوتاه
گون می آرند و درهاست تکرار وصل لازم است و قافیه که مشتمل بر حرف

واصل اینست موهوئه گویند (دوم) خروج اصناف و خروج در لغت بیرون
 آمد نسبت و در اصطلاح چهار نسبت از حرفی که بر وصل پیوند دود رهمه چیز
 ما فتل وصل است چون میم درین بیت چون گفته آن دو لعل با ریم * ماد صفت
 ز خویش با ریم (میوم) مزید است و زاید هم گویند بمعنی افزون شدن
 و در اصطلاح چهار نسبت از حرفی که بخروج پیوند دود رهمه چیز مثل خروج
 است چون شین درین (ربا می) این دل که بدست دلبری به پیشش *
 هر چند کمصت با زیور متیمش * القمه زح بیای او افکنندیم * چون شیطه
 دل صفت خویش بشکمتیمش * (چهارم) نایره است و نایر هم گویند
 بمعنی رمنل و در اصطلاح چهار نسبت از یک حرف یا بیشتر که بصزید پیوند
 و در رهمه چیز مثل مزید است مثال یک حرفی شین درین (بیت) دل که
 بدست تو سپرد متیوش * ای جان بد * اکنون که نبود متیوش * و نایره
 بطیار قلیل الوقوعست خاصه در حرفی و سه حرفی آن و این چهار حرف
 که بعد از روی می آیند با عمل بکر نسبت عموم و خصوص مطلق دارند
 چنانکه روی را با همه حروف قوافی و این حروف را با حروف ماقبل
 روی نسبت عموم و خصوص من وجه است یعنی دو ماده افتراق دارند
 و بنا بر ماده اجتماع و انواع روی در اصطلاح روی مقهد و روی مطلق و مقید

در لغت بنده شده باشد و در اصطلاح عبارت از آن زوی است که در اصل
نه پیوند دو البته درین هنگام ما کن می باشد مگر اینکه بزوی متصل شود
اهم از اینکه پیش از زوی حرفی از حروف قافیه باشد یا نباشد چون کار و باز
ویافت و یافت و زرد و مرد و من و تن و اطلاق در لغت بر ما کردن است
و در اصطلاح عبارت است از آن زوی که بر وصل پیوند مهم از اینکه پیش
از زوی حرفی از قافیه باشد یا نباشد و باشد که این زوی ما کن باشد چون
دعاش و نساخ و باشد که متحرک باشد چون یارم و یارم و هر یکی از این
انواع مقید و مطلق اگر جمع نشده باشد یا حرف دیگر از قافیه مقید مجرد و
مطلق مجرد گویند و اگر جمع شده باشد آن تعیل یا اطلاق را نسبت بان حرف
دهند مثلاً گویند مطلق بردف یا مقید بردف و این را اوصاف زوی
گویند و این اوصاف بیست است چهار به اعتبار زوی مقید (اول) زوی
مقید مجرد چون کل و مل (دوم) مقید بتا همیش و دخیل چون تاقنت و یا نفا
(سوم) مقید بردف چون کار و بار (چهارم) مقید بقید چون گفت و گفت
و هائزده اوصاف به اعتبار زوی مطلق (اول) زوی مطلق چون تهنی
و بی (دوم) مطلق بخروج چون منعت و تنعت (سوم) مطلق
بخروج مزید چون منعت و تنعت (چهارم) مطلق بخروج و مزید و نایره

چون ~~مطلق~~ ^{مطلق} بتا هیمس ود خیل چون یا فتم
 وتانتم (ششم) مطلق بتا هیمس ود خیل و خروج چون یا فتم و تانتم (هفتم)
 مطلق بتا هیمس ود خیل و خروج و مزید چون یا فتمش و تانتمش (هشتم)
 مطلق بتا هیمس ود خیل و خروج و مزید و تانتمش و تانتمش (نهم)
 مطلق بردف چون چونی و خونی (دهم) مطلق بردف و خروج چون کاریم و داریم
 (یازدهم) مطلق بردف و خروج و مزید چون کاریمش و داریمش (دوازدهم)
 مطلق بردف و خروج و مزید و تانتمش چون کارم شان و دارم شان (سیزدهم)
 مطلق بقید چون زردی و سردی (چهاردهم) مطلق بقید و خروج چون
 سپردیم و متردیم (پانزدهم) مطلق بقید و خروج و مزید چون سپردیمش
 و متردیمش (شانزدهم) مطلق بقید و خروج و مزید و تانتمش چون سپرد
 مغان و مترد مغان فصل پنجم در بیان حرکات و سکات قافیه و آن شش
 اامت و همه آن درین بیت جمع است و من و اشباع است و حذف ای نیک رای
 باز توجیه است و مجری و نفاذ او ایل حروف این کلمات درین دو کلمه جمع
 اامت راحت من و من در لغت ابتدا کردن اامت و در اصطلاح عبارت است
 از حرکت ماقبل تا هیمس و آن یا فتحه اامت چون فتحه سین و دال درین
 بیت * آنکه در زمره مک دیکه وطن ما ختمش * قدر نشناخت چو اشک از نظر